

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۹-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۹		
زهره عالی از تهران	نرگس کیایی از گیلان	ماهان چوبینه از نورآباد
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	لیلا غلامی از شیراز
پارمیس عابسی از یزد	مرضیه شوشتری از پردیس	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	الهام فرزامنیا از اصفهان
شاپرک همتی از شیراز	فرزانه جوکار از نورآباد	لیلا عابسی از بندرعباس
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم ندا
۲	کودک عشق از فردیس
۳	خانم سیمین از تهران
۴	خانم مریم از کرج
۵	خانم زهرا از عراق
۶	خانم فریبا خادمی از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۷	سخنان آقای شهبازی
۸	خانم مریم ضیائی از فولادشهر
۹	خانم صدیقه از مشهد
۱۰	خانم شیدا از کرج
۱۱	آقای مسعود از بجنورد
۱۲	خانم صدیقه از مشهد [ادامه ۹]
۱۳	خانم اعظم از خوانسار
۱۴	خانم ناهید از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦

۱- خانم ندا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ندا]

خانم ندا: خیلی خوشحالم صدایتان را می‌شنوم. باورم نمی‌شود که به این سرعت نفر اول گرفت. خواستم خدمتتان بگویم آقای شهبازی، من از سال‌ها پیش با برنامه شما آشنا هستم. شاید برسد به دوازده یا پانزده سال پیش. حالا بر اثر این گرفتاری‌ها و شرایط سخت زندگی، من از تابستان سال گذشته به صورت جدی دارم برنامه را دنبال می‌کنم و امروز هم دومین بار است که من به صورت لایو (زنده: Live) نشستم و برنامه را نگاه کردم.

به هر حال برای من خیلی درواقع این برنامه کمک بزرگی بوده، با انسان‌های خیلی خوبی از طریق این برنامه آشنا شدم، خانم خادمی، آقای شریف‌زاده. و توی این مدت تقریباً مثنوی را حالا فقط روخوانی کردم و حالا تفسیرهای آقای زمانی را نگاه کردم. فقط خواستم بگویم که این کار درواقع به من خیلی کمک کرده و دارد کمک می‌کند. حالا برای دوستانی که فکر می‌کنند که فقط برنامه را گوش بکنند و یا این‌که به قول شما تکرار نکنند، نه این بسیار لازم است. خواندن مثنوی حتی اگر به صورت روخوانی هم باشد. الان شما این درس آخری را که در مورد همین‌که این به اصطلاح درویشی که کور بود و این‌ها، من این را خوانده بودم اصلاً متوجه‌اش نشده بودم یعنی این قصه‌هایی که هست، بعد از این‌که تازه ما به برنامه شما گوش می‌کنیم، تازه این گره‌ها باز می‌شود یعنی آن درواقع سِرّی که توی این داستان‌ها هست، هی برای ما روشن می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ندا: خواستم خیلی تشکر بکنم. ان شاءالله که خدا به شما عمر طولانی بدهد. به هر حال شما خیلی دارید کمک می‌کنید به زندگی خود من شخصاً و من از شما ممنونم. من ندا هستم، پنجاه و پنج سالم هم هست، یعنی توی سن بالا شروع کردم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم ندا: از اول زندگی هم بالا پایین و سختی‌های بسیار زیادی دیدم. من کانادا زندگی می‌کردم، الان ایران هستم. گاهی وقت‌ها همین این تضاد زندگی که من الان این‌جا چکار می‌کنم؟ ولی گاهی می‌گویم نه، من انگار که این‌جا هستم که این وقت را داشته باشم که درواقع وقتی را بگذارم بیشتر به این برنامه و خواندن مولانا. در هر صورت خیلی ممنونم از شما و ابیات زیادی هم حفظ کردم منتها چون اصلاً آمادگی نداشتم، فکر نمی‌کردم که بگیرد، حالا به هر حال من فقط خواستم که این را به دوستان بگویم که حتماً بخوانند ابیات را، ادامه بدهند.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ندا]



۲- کودک عشق از فردیس

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: می‌خواستم شعر «شهر ما» را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

کودک عشق:

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوری صفرایان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

نیشکر کوبید، کار این است و بس
جان برافشانید، یار این است و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]



۳- خانم سیمین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیمین]

خانم سیمین: می‌خواستم انشایم را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید سیمین خانم، خواهش می‌کنم.

خانم سیمین: خیلی ممنون. چه الگوهایی در من نمی‌گذارند که فضای درونم باز شود؟

۱- تمرکز روی دیگران من را از این لحظه امن ابدی دور و منقبض می‌کند.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

۲- برداشتن دیدِ نظر از قرین اصلی که خداوند است و مشغول شدن به اخبار، شبکه‌های اجتماعی و سریال.

بر قرین خویش مَفْزا در صِفَت
کآن فِراق آرَد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

فراق: دوری

۳- رفتن به گذشته و ملامت خود و دیگران، ترس و نگرانی از آینده من را دچار انقباض می‌کند.

هست هُشیاری ز یادِ مامَضی
ماضی و مُستَقْبَلت پرده خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

مامَضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده است.

مُستَقْبَل: آینده

مامَضی همان معنی گذشته، مستقبل هم به معنی آینده.

۴- وقتی دچار بیماری من می‌دانم می‌شوم و می‌خواهم دیگران را عاقل و دانشمند کنم، عقل کل را فلج کرده فضای درونم بسته می‌شود.

منصَب تعلیم نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)



۵- وقتی آن یک زندگی را در همه نمی‌بینم و به دویی ذهن می‌افتم، خوب و بد می‌کنم، مقایسه می‌کنم، مرکزم جسم می‌شود و منقبض می‌شوم.

گه ترکم و گه هندو گه رومی و گه زنگی
از نقش تو است ای جان اقرارم و انکارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)

۶- وقتی عجله می‌کنم و از این لحظه که لباس خدا است فرار می‌کنم، بی‌قرار می‌شوم و فضایم بسته می‌شود.

مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حساب‌گری

۷- وقتی نگرانم که در چشم دیگران کامل دیده بشوم و از قضاوتشان می‌ترسم، از ریشه اصلی‌ام کنده و فضایم بسته می‌شود.

در سوختم این دلّی را، ردّ و قبول خلق را
گو سرد شو این بوالعلا، گو خشم گیر آن بوالحسن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵)

۸- وقتی افکارم را کنترل می‌کنم و پارک ذهنی درست می‌کنم و مواظب هستم کسی گل‌های پارکم را لگد نکند، منقبض می‌شوم.

صورتگر نقّاشم، هر لحظه بتی سازم
و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲)

بگدازم: بسوزانم.

۹- وقتی فضاگشایی را هدفی در آینده کرده‌ام و با سبب‌سازی و علت و معلول کردن می‌خواهم فضایم را باز کنم، برعکس فضایم بسته می‌شود.

کار من بی‌علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)



و در آخر وقتی در رعایت قانون جبران معنوی و تکرار ابیات کاهلی می‌کنم و در عمل شاکر این کالای شاهانه نیستم، ارتباطم با زندگی قطع می‌شود و فضایم بسته می‌شود.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مرسی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]



۴- خانم مریم از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خداقوت می‌گویم خدمتان. با اجازه‌تان برای سپاس‌گزاری خدمتان تماس گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: من مریم هستم از کرج خدمتان تماس می‌گیرم. مریم پورنجف هستم.

آقای شهبازی: خانم مریم پور؟

خانم مریم: پورنجف، بله.

آقای شهبازی: پورنجف، خواهش می‌کنم، بله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مریم: با اجازه‌تان. با سلام و سپاس از نور آسمان‌ها و زمین و شما بزرگوار و همه عزیزانی که نورکار هستند. خدا قوت. خدا قوت برای تمام زحمات بی‌دریغتان. برای هزاران هزار راهی که نشانمان دادید که همگی آن راه‌ها به رحمت مطلق می‌رسد.

نکند رحمت مطلق، به بلا جان تو ویران

نکند والدۀ ما را، ز پی کینه حجامت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۵)

والدۀ: مادر

با اجازه شما عزیز بزرگوار چند آیه از قرآن را خدمتان ارائه بدهم که بی‌ارتباط با برنامه‌های اخیر نیست.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم. سوره مائده، آیه سوم:

«... الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...»

«... امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم...»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳)

و در آیه اول سوره مائده می‌فرمایند «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به پیمان‌های خود وفا کنید.» بزرگ‌ترین و مهم‌ترین پیمان ما آنست است که خداوند در سوره اعراف، آیه ۱۷۲ می‌فرماید:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و [به یاد آر] هنگامی را که پروردگارت از صلب بنی آدم نسلشان را پدید آورد، و آنان را [در ارتباط با پروردگاری‌اش] بر خودشان گواه گرفت [و فرمود]: آیا من پروردگار شما نیستم؟ [انسان‌ها با توجه به وابستگی وجودشان و وجود همه موجودات به پروردگاری و ربوبیت حق] گفتند: آری، گواهی دادیم. [پس اقرار به



پروردگاری خود را در این دنیا از شما گرفتیم] تا روز قیامت نگویید: ما از این [حقیقت آشکار و روشن] بی‌خبر بودیم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

و آنگاه که پروردگار تو از پسران آدم از پشت‌هایشان نسل و نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند چرا، گواهی دادیم. تا در روز رستخیز نگویند ما از آن غافل بودیم. و آیه ۱۷۳ ادامه می‌دهند در قرآن:

«أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ ۖ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ.»

«یا نگویید: پدرانمان پیش از ما مشرک بودند، و ما فرزندانی پس از آنان بودیم [و راهی جز تقلید از آنان نداشتیم] آیا ما را به‌خاطر آنچه باطل‌گرایان انجام دادند، هلاک می‌کنی؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۳)

یا بگویند همانا پدران ما پیش از این شرک آورده‌اند و ما نسلی بعد از آنها بودیم، آیا ما را به سبب کاری که باطل‌اندیشان کرده‌اند مجازات می‌کنید؟

و این‌که شما بزرگوار با درس‌های نماندن در ذهن و جبر و کاهلی و شرطی‌شدگی‌های ذهن به گوش ما رساندید، دیگر حجت بر ما تمام شده. دیگر نمی‌توانیم مانند منکران بگوییم که ما را بیهوده مجازات می‌کنی.

و آیه ۱۱ سوره لقمان می‌فرماید:

«هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ ۚ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.»

«این است آفرینش خدا. پس به من نشان دهید آنها که غیر اویند [و شما به‌عنوان معبود برگزیده‌اید] چه چیزی آفریده‌اند؟ [آنها چیزی نیافریده‌اند] بلکه ستمکاران در گمراهی آشکاری هستند.»

(قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۱)

این آفرینش خداوند است. به من نشان دهید که آنها که غیر او هستند چه آفریده‌اند [قطع تماس].



۵- خانم زهرا از عراق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی می‌خواهم انشایم را بخوانم.

آقای شهبازی: انشایتان را بفرمایید.

خانم زهرا: چه کارهایی می‌کنم، چه الگوهای ذهنی دارم که جلوی فضاگشایی من را می‌گیرد. آقای شهبازی من خیلی قبضی دارم، همیشه در حال انقباض هستم، یعنی از خودم راضی نیستم، برای همین هم چون از خودم راضی نیستم، توقع دارم از دیگران، از دیگران هم راضی نیستم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

مقاومت می‌کنم هر لحظه، هر لحظه پا می‌شوم، مقاومت دارم، ناراضی هستم چون از بچگی پدر و مادرم از من ناراضی بودند، هر کاری می‌کردم دختر کاری‌ای بودم، باز هم از من راضی نبودند و بدون این‌که خودم بخواهم، تازه یک سال است فهمیدم که مثلاً زندگی‌ام را خودم خراب کردم، با گذشت این‌همه سال آن باورها و آن بارها را من نگذاشتم یعنی رها نشدم از آن‌ها.

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

من از سن هجده سالگی حس خودبزرگ‌بینی و پندار کمال داشتم، خودم را بزرگ می‌دانستم، همه‌جوره احساس می‌کردم که می‌دانم. همیشه نهایت تلاشم را می‌کردم برای جلب توجه دیگران. همیشه خدا می‌خواستم و از بچگی می‌خواستم پدر و مادرم را راضی نگه دارم، بعداً هم شوهرم را، بچه‌هایم را. بعداً بقیه فامیل را، دوستان را، همسایه‌ها را تا جایی که اصلاً توان، از توان من به در شد، من این خودم بیزار شدم از این وضعی که برای خودم توی ذهن ایجاد کرده بودم.

هیچ‌کس دُزدیده روی عیش، دید

کاو نشد آونگ، بر دارِ قضا؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

محبوس: حبس‌شده، زندانی، بندشده

آونگ: هر چیزِ آویخته و معلّق



هیچ‌کس را مکر و فن سودی نکرد پیش بازی‌های مکار قضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده

و بعد چسبیدن به باورهای خشکی در دوران کودکی که پدر و مادرم با جبر آن را تعیین کرده بودند و قصد این را ندارم که آن‌ها را مقصر جلوه بدهم، من مسیر زندگی خودم هستم. من باید فضاگشایی کنم تا این اجبار دردهایم را دوا کند. و با این باورهای زندگی یک زندگی ساختم و دائم در حال فرار از مردها هستم. از دوران بچگی به من گفته بودند که مردها بدجنس هستند، مردها به تو خیانت می‌کنند، به تو ضرر می‌رسانند هنوز هم که هنوز است توان رویارویی با مردها را ندارم. این به حدی رسید که حالا رابطه من با پسر بد شده و از خانه گذاشته رفته.

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

سرگین: مدفوع

فتی: جوان، جوان‌مرد

و به علت داشتن پندار کمال، ناموس، ناموس بدلی می‌خواستم که کارهایم را به نحو احسن انجام بدهم و وانمود کنم که بله بلدم. به حدی در ذهن بلند می‌شوم که حالا فکر می‌کنم تعجب می‌کنم چه بود خدا این کارهایی که من با خودم کردم.

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

حدید: آهن

هر لحظه کارها را جوری انجام می‌دهم و سبب‌سازی می‌کنم که کاری را بهتر از قبل انجام بدهم، من خودم را مسئول دیگران می‌دانم، می‌خواهم آن‌ها را راهنمایی کنم، می‌گویم من می‌دانم.



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رَفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدّتی بنشین و بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

به گذشته می‌روم، حواسم پرت است، هر لحظه در فکرهایم گم می‌شوم، می‌ترسم، تا حالا چند بار می‌خواستم زندگی‌ام را با سبب‌سازی، زندگی زناشویی‌ام را نجات بدهم که با من ذهنی ظاهراً توانستم، ولی در کل هیچ درست نشده همان‌جوری بوده که هست.

چند روز قبل هم برای زدن پاسپورت، ویزا به اصطلاح به [ناواضح] رفته بودیم آن‌جا فهمیدم که من حواسم روی دیگران است. پاسپورت شوهرم جای مهر نداشت، خالی، جای خالی کم داشت اگر نمی‌گذاشتند باید برمی‌گشت پاسپورت جدید می‌گرفت. او پاسپورتش را امضا کرد رد شد، مال من هم با او رفت، رفتم یک لحظه، مأمور صدا زد خانم بایست پاسپورت تو که مهر نخورده. آن‌جا فهمیدم که همیشه توی ذهن هستم، حواسم به دیگران است و مشکل دیگران اصلاً خودم را نمی‌بینم دوست ندارم. همین آقای شهبازی. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۶- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. به به، چه برنامه‌ای! ۲۹۹۸، غزل:

سوگند خورده‌ای که ازین پس جفا کنی

سوگند بشکنی و جفا را رها کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

این‌که ما این خداوند را، تصویری که به ما داده شده طی قرن‌ها این‌که یک شخص هست، یک چیز هست، یک مفهوم انتزاعی دور از ذهن هست، اصلاً مفهوم ذهنی هست که ما اساساً به او دسترسی نداریم، باید بفهمیم او را و این‌که جناب مولانا این تصویر را خردمندانه و مُصرانه و با جدیت می‌شکنند که «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر» یکی‌شان است، که این «سلطان محمود»، این پروردگار لطف محض است، مهر محض است، خیر محض است و هر آنچه که صادر می‌شود از خیر محض، خیر محض است.

اگر من در ذهن خودم اتفاقات را طبقه‌بندی کردم، این‌طور یاد گرفتم، این‌طور به من یاد دادند تولد خوب است، مرگ بد است. به‌دست آوردن خوب است، از دست دادن بد است. این‌ها مفاهیم ذهنی‌ای که در دوییت هست. روز خوب است، شب بد است، سپیدی خوب است، سیاهی بد است. ولی این تصویرشکنی‌ها را ما در دریای مثنوی و دیوان غزلیات داریم که به‌واقع هستی کل هست و کل‌نگر هست و همه‌چیز این‌جا درهم است و همه‌چیز با هم است و همه‌چیز خیر مطلق هست.

این غزل واقعاً بیدارکننده است مثل همه‌چیز، همه ابیات مولانا، اما این «خاموش، کم فروش تو دُر یتیم را»، این حکم خاموشی که به ما می‌دهند جناب مولانا پایان هر غزل و در فحوای هر داستان که اساساً داستان‌ها اشتراکات ما است با اجتماع، اشتراک ما است با نسبت‌ها، با خانواده، آنچه که ما عریان به دنیا می‌آییم و قاطی می‌شویم، زبان را یاد می‌گیریم، زمان را یاد می‌گیریم، جا را یاد می‌گیریم، حس مالکیت را یاد می‌گیریم، این‌ها همه عارضی است و به‌خاطر همین هم هست که می‌شود که رایی می‌باشد، یعنی با پرهیز، با تلقین به خود، با یادگیری از بزرگان، رو دست بزرگان نگاه کردن، روش آن‌ها را دنبال کردن، با دنبال کردن برنامه‌های فاخری مثل برنامه شما، با دنبال کردن مثنوی و داستان‌ها، بتوانیم از دل داستان‌ها بیاییم بیرون.

این غرق شدن ما در داستان، در داستان شخصی‌مان، در داستان اجتماعی، در خوب و بد کردن‌ها و حالا این قضاوت‌های ذهنی، چیزی هست که به ما یاد داده شده، ولی خروجش را یاد ندادند. یعنی این جزو اصلاً آموزش بشر محسوب نشده و لزومش الآن بیش از پیش احساس می‌شود به‌واسطه هزاران هزار رنج‌های گوناگونی که از این «دُر یتیم»، همین که امروز فرمودید این آب نیل را ما می‌بریم به ذهن و پروارش می‌کنیم و این غم‌ها را خواسته و نخواست‌ها ما در حال خلق هستیم و این کار را ندانسته انجام می‌دهیم. و این‌که بعد از این‌که آموختیم، «لا» را آموختیم:



هین ز لای نفی، سرها بر زنید زین خیال و وهم، سر بیرون کنید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۶)

یعنی تمام با این «لا» کردن ما از خیالات، اوهام، داستان‌ها، این چسب مفاهیم به همدیگر و بدانیم که گستردگی هست به نام خداوند که لطف محض است و ما با درواقع عوض کردن نقطه دیدمان و توجه مان هر لحظه می‌توانیم که لطف پروردگار را و این از برکات این فضا برخوردار بشویم و وقتی طعمش را چشیدیم، بدن عادت کرد، ذهن عادت می‌کند، دیگر یواش‌یواش این همکاری همه‌جانبه در ما شکل می‌گیرد.

از موانعی که در این مسیر هست، یکی امروز به شدت درست اشاره کردید، البته همیشه می‌فرمایید، این‌که ما از مسیرمان، از این‌که من چکار دارم می‌کنم، مخصوصاً اگر تازه شروع کردم که با ابیات کار بکنم، یک شعفی، یک شوری برای این‌که خب بیایید ببینید چه گلزاری هست، بیایید ببینید چه خبر هست. معرفی‌های مختلف، این‌که من ابراز این‌که درواقع دارم چکار می‌کنم، این بسیار بسیار راه‌بر هست. حالا:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

این اشاره است به این‌که همین منبع انرژی که اندکی من خودم را به آن وصل کردم، آن مرتب خالی می‌شود و من تا این‌که این فضا در من گسترده‌تر بشود و من اقامتی بگیرم بیشتر و پیش‌تر از همین فضا من باید استفاده کنم برای استقرار و من این را خرج می‌کنم. این اشکالی است که به وجود می‌آید.

در دفتر اول ابیاتی هست، یک چند بیت هست در مورد این‌که رازت را اساساً نباید بگویی، در سه‌تا، چند بیت و سه مورد را اشاره کردند و این‌که حضرت پیغمبر چه جوری مشورت می‌کردند؟ این مشورت از طریق این فضا است با اصحابشان در ارتباط بودند که ما چکار بکنیم، این مای، ما دوتا «ما» داریم درواقع یک «مایی» که در فضای گشوده ما با انبیا و اولیا می‌نشینیم، از درون نغمه‌ها را می‌شنویم، این اجازه به ما می‌دهد، دلمان می‌خواهد که خرد خداوندی را امروز در داستان هم گفتید چقدر زیباست واقعاً! که ما بتوانیم بخوانیم، دلمان می‌خواهد بخوانیم درواقع این اطلاعات را که زبانی نیست، مفهومی نیست و با توجه کردن جان ما دریافت می‌کند. می‌فرماید:

خویش را تعلیم کن عشق و نظر کان بود چون نقش فی جَرَمِ الْحَجَرِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۴)

یعنی در ما حک می‌شود، مانند حکایاتی که قبلاً حک شده و من دلم باید بخواهد که حکایات جدید داشته باشم، حک شدن‌های جدید که می‌تواند مختص به خودم باشد و من بعدها این ثمره این را خواهم دید. آهسته‌آهسته کودک زبان باز می‌کند و من دلم می‌خواهد که زبان دیگری را بیاموزم، نوع دیگری بخوانم و سکوت می‌کنم.

این سکوت بسیار برای ذهن ملال‌آور است. سکون بسیار برای ذهن ملال‌آور است، چون جنسش کلمه است و حرف زدن و صدا و تصویر است، اما درواقع اصل ما و جنس ما گوش است و توجه است که حق بر ما بنویسد و ما متوجه می‌شویم، چون جنس اصلی ما است. این ابیات را اگر اجازه بدهید بخوانم از دفتر اول در مورد این‌که.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید، بله.

خانم خادمی: خواهش می‌کنم. ببخشید یک چند لحظه. بله، در داستان حکایت نخجیران و شیر است، «منع کردن خرگوش راز را از ایشان».

**گفت: هر رازی نشاید باز گفت
جفت، طاق آید گهی، گه طاق جفت**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۵)

**از صفا گر دم زنی با آینه
تیره گردد زود با ما آینه**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۶)

**در بیان این سه کم جنبان لبّت
از ذهاب و از ذهاب وز مذهبّت**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۷)

**کاین سه را خصم است بسیار و، عدو
در کمینت ایستد چون داند او**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۸)

**وَر بگویی با یکی دو اَلوداع
کُلِّ سِرِّ جاوزُ الاثنین شاع**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۹)

می‌گویند با یکی دو نفر که بگویی، حرفت را بزنی، رازت را بگویی، خداحافظی کن دیگر با آن، هر چیزی که از میان دو لب بیاید بیرون، دیگر شایع می‌شود و فاش می‌شود.



ور بگویی با یکی دو، آلوداع کُلُّ سِرِّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاع

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴۹)

گر دو سه پرّنده را بندی به هم
بر زمین مان‌اند محبوس از آلم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۰)

مشورت دارند سرپوشیده خوب
در کنایت با غلط‌افکن، مشوب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۱)

مشورت کردی پیمبر بسته‌سر
گفته ایشانش جواب و بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۲)

در مثالی، بسته‌گفتی رأی را
تا نداند خصم، از سر، پای را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۳)

او جواب خویش بگرفتی ازو
وز سوالش می‌نبردی غیر، بُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۴)

بله، این‌ها ابیات بسیار هشداردهنده‌ای است برای ما، این‌که ما با خودمان که می‌نشینیم فکر که می‌کنیم، نقشه می‌ریزیم، مولانا می‌گویند «مدتی بگذار این حیل‌ت‌پزی»، یعنی می‌پزیم آن را، انرژی به آن می‌دهیم فکرها را. این توجه را برداشتن به بی‌فکری که تمرین هر بشری باید باشد از فکرهای تکرارشونده مضر مخرب، همین که مولانا می‌فرمایند «خَرّوب». دوری کردن توجه را برداشتن است. اولش بسیار جاذبه دارد به‌خاطر این‌که عادت داریم ما، روش زندگی و سبک زندگی به جز فکر کردن پشت فکر کردن و امر همین فکرهای تکراری را انجام دادن، یک مدل زندگی کردن بلد نیستیم، اما خود زندگی یادمان می‌دهد وقتی که جد بکنیم.

و برنامه شما و ابیات مولانا و خواندن مثنوی و با این ابیات روز را شب کردن و کُل عمر را با داستان‌های مثنوی و صحبت‌های بزرگان ما باید سپری بکنیم. این‌طور نیست که یک‌خرده احوال خوش شد، بهتر شد، این امکان را برای خودمان فراهم کنیم و اگر دستمان رسید برای دیگران، که این گنجینه به گوش برسد، اما اولش باید به گوش خودم برسد و این غزل بی‌نظیر کارگه شیشه‌گری که امروز دو بیتش را خواندید، اگر اجازه دارم غزل را بخوانم و بعد خداحافظی کنم.



آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم خادمی: خواهش می‌کنم.

سنگِ مزَن بر طرفِ کارگه‌ی شیشه‌گری
زخمِ مزَن بر جگرِ خسته‌ی خسته‌جگری

بر دلِ من زنِ همه را، زانکه دریغ است و غبین
زخمِ تو و سنگِ تو بر سینه و جانِ دگری

باز رهانِ جمله اسیرانِ جفا را جز من
تا به جفا هم نکنی در جزِ بنده نظری

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری

چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی
چشمِ بزِ گشته بود تیره و خیره‌نگری

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

گفتم: ای جانِ خبر، بی‌تو خبر را چه کنم؟
بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی‌خبری



چون ز گفت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم
بی‌خطر و خوفِ کسی، بی‌شر و شورِ بشری

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌زان
بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری

قصّه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید کرمش این شبِ ما را سحری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی خیلی ممنون، خیلی زیبا!

خانم خادمی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خادمی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۷- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: این شماره‌ای که روی صفحه است شماره پشتیبانی گنج حضور است اگر شما سؤالی دارید راجع به برنامه‌های گنج حضور یا هر سؤالی راجع به گنج حضور می‌توانید به این شماره زنگ بزنید.

۰۰۱۴۳۸۶۸۶۷۵۸۰

بله این یکی‌اش است، یکی هم شماره تلفن خود من است.

۰۰۱۸۱۸۹۷۰۳۳۴۵

که این شماره هم می‌توانید تلفن بزنید هم واتساپ است هم تلگرام است، آن یکی هم هم تلگرام است همان‌طور که می‌بینید هم واتساپ است هم تلفن معمولی است. اگر زنگ زدید خواهش می‌کنم دو بار شماره تلفنتان را به‌طور شمرده بگذارید تا به شما زنگ بزنیم.



۸- خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه‌تان رباعی شماره ۱۱۶۳:

ای عشق که هستی به یقین معشوقم
تو خالقِ مطلق و من مخلوقم

بر کوری مُنکران که بدخواه‌اند
بالا ببرم بلند تا عیوقم

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۳)

عیوق: نام ستاره‌ای نورانی در صورت فلکی اراپه‌ران در امتداد کهکشان راه شیری، نماد فاصله و دوری

استاد جان یک تحقیقی داشتم راجع به لذت. لذت آری، اما کدام لذت؟

مشکل در شادی نیست، در لذت نیست، در کار و مهمانی و خنده نیست. هیچ‌کس نگفته شاد نباش، کمک نکن، حرف نزن، مهمانی نرو، لذت نبر، اما صحبتِ مرکز عدم با ما چه می‌گوید؟ لذتی که از مسیر آگاهی و خداوند نیاید، لذت نیست، مُسکن موقتی است برای زخمی عمیق.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: اصل زندگی و خداوند شور و شعف است، اما نه شعف‌های دروغین من‌ذهنی و شادی‌های زودگذرش. ما آمدیم روی زمین برای کار، برای عشق، برای رشد، نه برای پُر کردن شکم و کشیدن پتو روی حقیقت. ولی این لذت‌هایی که اسمش را گذاشتیم شادی، شادی من‌ذهنی است،

اصلاً شادی نیست و زندگی در ذهن مرگ است. مثل شکلاتی است که از بیرون خوشمزه است، ولی توی دلش من‌ذهنی برای ما سمی تدارک دیده است، می‌خوریم و لب‌خند می‌زنیم، اما بعدش زهرش کار خودش را دیر یا زود می‌کند.

آن‌چه عینِ لطف باشد بر عوام
قهر شد بر نازنینانِ کرام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲)

کرام: جمعِ کریم، به معنی بخشنده، جوان‌مرد

بس بلا و رنج می‌باید کشید
عامه را تا فرق را تانند دید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳)

یعنی آنچه برای مردم لذت است، برای عاشقان واقعی رنج است و آنچه برای ظاهربینان قهر است برای آگاهان مسیر فضای یکتایی لطف است. اما خداوند و زندگی لذت‌های حقیقی را در دل سختی‌ها و بی‌مرادی‌ها پنهان کرده تا دست هر نادان من‌ذهنی به آن نرسد.

گنج‌ها را در جایی پنهان کرده‌اند و مارها را پاسبان آن کرده‌اند. این لذت‌های حقیقی مرکز عدم کجا است؟ در خاموشی، در بی‌نیازی، در شکر، صبر، رضا، تسلیم، پرهیز و فضاگشایی، در عارفانه‌ترین اندوه‌ها است که هشیارانه است و این‌جا شادمانی‌ها پنهان است، همان شادی بی‌سبب.

ای انسان هدفت از زندگی جمع کردن و انباشتگی‌های من‌ذهنی سیری‌ناپذیر است یا رسیدن به خدا؟ کسی که هدفش آن بخش سیری‌ناپذیر من‌ذهنی است آخرش سردرگم می‌شود و دلمرده، ولی اگر هدفت تعالی روح باشد، خدا هم شادی می‌دهد، هم ثروت به تو می‌دهد، هم زیبایی می‌دهد، هم گشایش و هم شادی و هم آرامش. اما در مسیر خدا یا زندگی، ما را به خودش نزدیک کند، نه دور. پس ما قرار است استاد جان به خدا نزدیک بشویم، نه این‌که از او دور بشویم. و دوبیت هم از غزل امروز می‌خوانم و خداحافظی می‌کنم، غزل شماره ۲۹۹۸.

**ظالم جفا کند، ز تو ترساندش اسیر
حق با تو آن کند که تو در حق ما کنی**

**چون تو کنی جفا، ز که ترساندت کسی؟
جز آنکه سر نهد به هر آنچه اقتضا کنی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۸)

آنچ: مخفف آن‌چه

اقتضا: درخور و مناسب بودن، ضرورت، لزوم

استاد جان تمام شد سپاس.

آقای شهبازی: ممنونم خداحافظی می‌کنم با شما، خیلی زیبا.

خانم مریم: ممنونم از شما، ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۹- خانم صدیقه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدیقه]

خانم صدیقه: اول تشکر کنم از جناب‌عالی، همه دوستان پشتیبانی که با چه خلوص نیت جواب‌گوی ما هستند آقای شهبازی! و جناب زارع‌پور و گروه‌شان که حتماً توی گروه پشتیبانی هستند، نهایت تشکر را از آن‌ها دارم. که البته باید بخوانیم:

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

اما با توجه به فرمایش شما که گفتید انشا بنویسید، حالا من خیلی انشانویس نیستم و دست‌خط خوبی هم ندارم. به قول همسر من که توی ۱۰۲۴ زنگ زد از مشهد بود و گفت من و همسر من شاگردهای تنبلیان هستیم، [خنده خانم صدیقه] ولی امیدوارم که نباشیم. سعی و تلاشم در این چهارده سال این بوده که هیچ‌وقت قطع نکردیم حداقل برنامه را الحمدلله.

ولی چرا ما فضاگشایی نمی‌کنیم؟ جناب شهبازی عزیز، تمرکز من همه‌اش بر روی دیگران است، اما گاهی اوقات برمی‌گردم و فکر می‌کنم. البته این مسئله برای فرزندانم هست گرچه می‌دانم باید تمرکز روی خودم باشد و [قطع تماس].

آقای شهبازی: ای بابا قطع شدند.



۱۰- خانم شیدا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیدا]

خانم شیدا: من انشایی را هفته گذشته خواندم که خب اواخرش قطع شد و می‌خواستم اول تشکر کنم از شما، از خانم رها تشکر کنم که تلفن ایشان خیلی به من کمک کرد، چون من یک مسئله تعرض را در کودکی داشتم و جرئت گفتنش را نداشتم و این باعث شده بود بسیار بسیار در زندگی من، من را اذیت کرد.

البته من نمی‌دانستم، می‌دانستم یا نمی‌دانستم باعث شده بود که من نسبت به مردها یک حس خیلی بدی داشتم و تا سال‌ها خودم را یک مرد جلوه می‌دادم. موهایم را کوتاه می‌کردم، خودم را پسر می‌گفتم پسر هستم، برای ترس همان اتفاقی که در کودکی برای من افتاده بود و نمی‌دانستم چرا آن قدر دوست دارم مرد باشم، تا سال‌ها و شاید چهارده پانزده سالگی خودم را مرد می‌دانستم.

و بعد دیدگاهم نسبت به مرد اصلاً چیز دیگری بود. همه‌اش برمی‌گشت به آن حالت تعرض کودکانه من. و من بسیار تشکر می‌کنم از خانم رها باعث شدند که من بعد از سی سال زندگی به همسرم گفتم، چون باز نشکرده بودم و به یک شکل خیلی بسته، حقیقتش را نگفته بودم، ولی باعث شد که من راحت شدم، خیلی راحت شدم و آن شیدای کوچک را بخشیدم به اصطلاح خانم رها، چون خیلی برایم جای سؤال بود، خیلی چیزها و فهمیدم که خب آن شیدا گناهی نداشته، یک طفل چهار پنج ساله گناهی ندارد، ولی کل زندگی من را، کل زندگی من را، ارتباطم را، همه چیز من را تحت الشعاع قرار داده بود.

با این که حدود ده سال است گنج حضور را گوش می‌کنم این مسئله می‌آمد توی ذهنم، سعی می‌کردم که مثلاً طرف مقابل را من اصلاً نمی‌دانم زنده است، مرده است ببخشم یا این جور فکر می‌کردم، فکر می‌کردم تمام شده، ولی خیلی خانم رها به من کمک کرد. ممنونم از ایشان و از شما واقعاً سپاس گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شیدا: از خداوند سپاس گزارم. شما توضیح دادید که بگویند و من توانستم این جرئت را به خودم دادم و وقتی به همسرم واقعیت را توضیح دادم، ایشان شاید نمی‌توانم بگویم هشتاد درصد اصلاً ایشان چرخید، من را در آغوش گرفت و خیلی با، چون ایشان هم گوش می‌کند، ولی خیلی خیلی خوب شد برایم، خیلی راحت شدم وقتی که توانستم بگویم، چون نمی‌توانستم حرف بزنم، فکر می‌کردم که خب نباید این را بگویم.

آقای شهبازی: آهان!

خانم شیدا: این را فقط خواستم بگویم، چون انشا زیاد دارم، یکی از انشاهایم را خوانده‌ام، ولی شما هم خسته هستید و برنامه امروز خیلی خیلی عالی بود ان شاء الله انشاهایم را بعداً می‌خوانم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم شیدا: وقتتان را هم نگیرم. از خانم فریبا بسیار سپاس گزارم، من در کلاس آفلاین (حضور) ایشان هستم و بسیار می‌آموزم از ایشان، خیلی ممنونم و همه این‌ها لطف خدا است، لطف شما است که پهلوانی در این ۲۵ سال، واقعاً نمی‌دانم چه جوری تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم شیدا: خیلی ممنونم آقای شهبازی، واقعاً سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. الآن چند سال دارید شما؟

خانم شیدا: من ۵۷ سال دارد تمام می‌شود که به ۵۸ سال برسم.

آقای شهبازی: آهان، ۵۸ سال. عجیب است دیگر.

خانم شیدا: و این مسئله خیلی من را اذیت کرده بود. اصلاً همین باعث شده بود آقای شهبازی، من این را فهمیدم که این باعث شده بود که من احساس می‌کردم مرد هستم و به کارهای مردانه تن در دادم. قسمتی از کارهای مردانه مثلاً مشروب خوردن، سیگار کشیدن، ۴۰ سال سیگار کشیدن، مشروب خوردن و و و. و این ده سالی که من گنج حضور را نگاه می‌کنم و خب نه که نخوردم، اصلاً لب نزدم که، ولی اصلاً علتش این بوده، چون من همیشه می‌ترسیدم و یک وحشت و ترس و ترس آقای شهبازی.

تمام زندگی من با ترس بود، ترس و ترس و ترس و می‌ماندم که این ترس چیست که این قدر با من همراه است در کوچک‌ترین حرکتی. در کوچک‌ترین مسئله‌ای من نمی‌توانم اصلاً فضاگشا، من ده سال است دارم نان‌استاپ (بدون توقف: nonstop) گوش می‌کنم آقای شهبازی، نان‌استاپ گوش کردم ها، یعنی از روز اولی که من گوش کردم درست خانم فریبا دقیقاً درست می‌گویند و برنامه امروزتان دقیقاً درست بوده که اوایل این انرژی‌ای که این ابیات می‌دهد و تو این اشتباه را می‌کنی می‌روی می‌گویی و این تو را عقب می‌اندازد و بعد می‌برد توی ذهن و با ذهن معنویات را پیش می‌بری. برای همین گیر می‌کنی و آن لایه‌ها نمی‌آید بالا و این ترس به شدت من را، نمی‌دانستم. من یک فرزند دارم. یک بار هم من از این جا هم از شما عذرخواهی می‌کنم. من دفعه قبل نه، دفعه قبلی که زنگ زدم صحبت کردم کاملاً با ذهن بود و شما به من گفتید نه این جوری نیست.

من از شما رنجیده بودم درونم، نمی‌خواستم قبول کنم این قدر که شما را دوست داشتم من، ولی می‌دانستم آگاه بودم که برایم گفتید، گفتید:

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

من اصلاً متوجه، بعدش متوجه می‌شدم که، ولی تمام گیرها تقریباً، حالا نمی‌توانم بگویم، ولی برمی‌گشت به این مسئله که این همه ترس کجاست و این ترس از هر چیزی آقای شهبازی، از هر چیزی که من به شما بگویم، ظاهر نشان نمی‌دهد و اگر این برنامه نبود، من بارها خیلی مسخره‌ام کردند، خیلی حرف‌ها خانواده چون اشتباه کردم که اول گفتم، گفتند که تو خب بیست و چهار ساعت گوش می‌کنی پس کو پیشرفت؟ پس تو چرا همانی؟

الآن متوجه می‌شوم که فقط در یک جمله می‌گویم که خدایا، اگر تو من را نمی‌کشیدی به این سمت، من چه می‌کردم؟ من واقعاً مرده بودم آقای شهبازی، این ترس. و من ممنونم از خداوند، از تک‌تک بچه‌ها و همه و همه و خانم رها که خیلی سپاس‌گزارم از ایشان [قطع تماس].



۱۱- آقای مسعود از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسعود]

آقای مسعود: در یک ملاقات با یکی از دوستانی که اتفاقاً با گنج حضور هم آشنا بود یک بحثی پیش آمد و یک اختلاف نظری داشتیم و جالب که این دوست به من جلد دفتر اول مثنوی به قلم استاد کریم زمانی را هم ایشان معرفی کردند و بعد از این‌که ما با هم صحبت کردیم و شب آمدم و مثنوی را باز کردم خیلی باز شگفت‌انگیز کرد مثنوی من را، برایتان بیت‌هایی را می‌خوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مسعود: از دفتر اول از داستان اضافه کردن آدم آن زلت را به خویشتن که «رَبَّنَا ظَلَمْنَا»، و اضافه کردن ابلیس گناه خود را به خدا که «بما أَغْوَيْتَنِي». از بیت ۱۴۹۶ تا ۱۵۰۲ سعی می‌کنم خلاصه بخوانم.

یک مثال ای دل پی فرقی بیار

تا بدانی جبر را از اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۶)

من از روی مثنوی می‌خوانم و به معنی مثنوی استاد کریم زمانی بسنده کردم. ای دل برای آن‌که فرق جبر و اختیار را بیان کنی مثالی بزن تا از طریق مثال تفاوت جبر را از اختیار تشخیص دهی.

دست کان لرزان بود از ارتعاش

وانک دستی تو بلرزانی ز جاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۷)

هر دستی که از مرض رعشه می‌لرزد مسلماً این لرزش اجباراً صورت می‌گیرد و هیچ اختیاری در آن نیست. ولی تو که دستت را با اختیار خود می‌لرزانی این لرزش با آن لرزش فرق دارد.

هر دو جنبش آفریده حق شناس

لیک نتوان کرد این با آن قیاس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۸)

این دو حرکت را مخلوق آفریدگار بدان ولی این حرکت را با آن حرکت نمی‌توان مقایسه کرد و هر دو را یکسان فرض نمود زیرا لرزش دستی که به اختیار می‌لرزد با لرزش دستی که اجباراً بر اثر بیماری رعشه می‌لرزد فرق دارد، هرچند که خالق هر دو حرکت خداوند است.

زان پشیمانی که لرزاندیش

مرتعش را کی پشیمان دیدیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۹)



از این‌که دست خود را بیهوده بجنبانی و آسیبی ببینی البته که پشیمان خواهی شد و این پشیمانی نشان می‌دهد که تو در لرزاندن دست خود اختیاری داشته‌ای ولی کسی که دستش به سبب بیماری رعشه می‌لرزد اگر از این لرزش آسیبی ببیند موردی ندارد که پشیمان شود زیرا لرزش دست او اجباری است نه اختیاری که ندامت به بار آورد.

بحث عقلست این چه عقل آن حيله‌گر تا ضعیفی ره برد آنجا مگر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۰)

این‌گونه مباحث مربوط به عقل است و اصولاً این بحث‌های عجیب فقط می‌تواند افراد ساده‌اندیش و ضعیف‌المعرفت را تا حدودی راه بیرد.

بحث عقلی گر در و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۱)

مولانا این‌گونه بحث‌های خشک و کلامی را نمی‌پسندد و مباحث عقلی و کلامی اگر فرضاً همچون مروارید و مرجان هم که باشد و نظر را به خود جلب کند ولی بحث جان و شهود حقیقت از طریق تهذیب باطن چیز دیگری است.

بحث جان اندر مقامی دیگرست باده جان را قوامی دیگرست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۲)

بحث جان جایگاه و مرتبه‌ای دیگر دارد و شراب جان قوام و پختی دیگری دارد و عقل را بر آن حضرت راه نیست. رونده به قدم عقل بدان حضرت نتواند رسید.

ممنونم استاد عزیز بابت تمامی زحمات ارزشمندتان. بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم و به خدای بزرگ می‌سپارمتان.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مسعود]



۱۲- خانم صدیقه از مشهد [ادامه ۹]

خانم صدیقه: جناب شهبازی ببخشید من از مشهد هستم. دوباره گرفت الحمدلله.

آقای شهبازی: آها گرفت؟ [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم صدیقه: خیلی ممنونم. نمی‌دانم کجا، حالا یک خط بود دوباره می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه: تمرکز همه‌اش بر روی دیگران است، اما گاهی اوقات برمی‌گردم و فکرم را تماشا می‌کنم. البته این مسئله برای فرزندانم هست گرچه می‌دانم باید تمرکز روی خودم باشد، ولی اجرا کردنش سخت است.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

قبلاً برای دیگران هم بود، ولی خدا را شکر الآن دیگر کاری به کسی ندارم. واقعاً می‌دانم باید شمس تبریز از درونم طلوع کند، ولی هنوز به حدی نرسیده که. از خدا می‌خواهم کمک کند و بتوانم دست از اطرافیانم بردارم تا تشعشع زندگی و خرد به فکر و عملم بریزد تا بتوانم در بیرون کارهای نیک و سازنده‌ای انجام دهم.

منظر حق دل بُود در دو سرا
که نظر در شاهد آید شاه را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

می‌دانم که در درون و بیرون فقط فضاگشایی هست که شاهد و ناظر است و می‌تواند دردهای کهنه و قدیمی که انباشته شده و با آن‌ها هم‌هویت شده‌ایم از بین ببرد و بسوزاند. جناب استاد، غافل نشویم که در این چهارده سال، زندگی بیرونی من در مسیر برکت و عنایت خداوند می‌باشد، چون برکات را در زندگی‌ام دیده‌ام که فقط خودم می‌توانم بفهمم. در آن لحظاتی که باید درونم پر از آشوب می‌بود ولی خودم می‌دیدم که آرام هستم و هیچ استرس و اضطرابی نبود و کار آن‌چنان رقم خورد که به بهترین نحو بود که باید می‌شد.

یکی از مهم‌ترین فضاگشایی‌هایی که باید توجه‌مان به آن باشد، نفس کشیدن‌هایمان هست. چون وقتی این نفس‌هایمان را ببینیم دیگر فکر نمی‌کنم به مسائل دیگر، و این اگر برایم عادت بشود تمام کارهای کوچک و بزرگ را شاهد می‌شوم، که البته خداوند شاهد و ناظر است. و اگر توجه نکنیم به قول حضرت مولانا، که البته به خودم می‌گویم، کاروان رفت و من غافل خفته‌ام، در زیانم در زیانم در زیان.



کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱)

گر ببارد شب، نبیند هیچ‌کس

که بُود در خواب هر نفس و نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۴)

وقتی ما از بزرگ‌ترین نعمت الهی که نفس کشیدن است غافل هستیم چگونه می‌توانیم رحمت الهی را ببینیم؟

خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱)

همین بود فعلاً آقای شهبازی، تا بتوانم در مورد کاتب هم انشای کوچکی بنویسم. وقت را زیاد نگیرم که بتوانند بقیه هم صحبت کنند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدیقه]



۱۳- خانم اعظم از خوانسار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: ببخشید من استرس دارم می‌ترسم آقایمان برسد، با این برنامه مخالف است. بعد من خیلی زندگی‌ام خوب شده منتها یک چالشی دارم که الان نمی‌توانم بگویم چطوری. سه ماه است که شناخته‌ام، هم‌هویت هستم، با آن درگیر هستم، فقط می‌خواهم از این نجات پیدا کنم که خیلی اذیتم می‌کند. خیلی شعرها را می‌خوانم خیلی هم حالم خوب می‌شود منتها ان‌شاءالله که نجاتم بدهد که بتوانم از آن نجات پیدا کنم. آقای شهبازی، ببخشید من نمی‌توانم استرس دارم، یک بار دیگر زنگ زدم چهار پنج سال پیش. من الان ده سال است دارم گوش می‌دهم برنامه را، ده سال هم بیشتر هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم اعظم: اما زندگی‌ام خیلی خوب شده، رابطه‌ام با بچه‌هایم، با شوهرم، با همه خوب شده، خیلی زندگی‌ام عالی شده خیلی، ان‌شاءالله که خیر ببینید، الهی که هزارساله بشوید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون [خنده آقای شهبازی].

خانم اعظم: خواهش می‌کنم. آن قدر استرس دارم که.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

خانم اعظم: با این چالشی که جلوی روی من هست نمی‌دانم چه بگویم، نمی‌دانم چکار کنم آقای شهبازی. من زیاد شعرها را می‌خوانم. من الان سه ماه است که شناسایی کردم هم‌هویت هستم با بچه‌ام.

آقای شهبازی: با بچه.

خانم اعظم: خیلی هم‌هویت هستم ان‌شاءالله که، امیدوارم که از این عبور کنم و نجات پیدا کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم اعظم: دست و پایم دارد می‌لرزد. خیلی زندگی‌ام خوب شده، بچه‌هایم خوب شده‌اند.

آقای شهبازی: خب الحمدلله!

خانم اعظم: زندگی‌ام خیلی خراب بود، خیلی خراب بود، خیلی خراب بود، ولی الان خیلی نجات پیدا کرده‌ام [گریه خانم اعظم]. خیلی خوب شده زندگی من، از نظر مالی، از نظر رابطه، از همه نظر هم بچه‌هایم هم خودم خیلی خوب شده زندگی من. فقط امیدوارم این چالش هم نجات پیدا کنم از این چالش هم رهایی پیدا کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم اعظم: ببخشید آقای شهبازی من استرس داشتم و دارم، ببخشید. ان‌شاءالله که خیر ببینید، الهی که هزارساله بشوید که نجاتم دادید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.



خانم اعظم: من خیلی حالم بد بود، من مریض بودم، خیلی مریض بودم، نجات پیدا کردم، خیلی خوب شده حالم، همه‌اش بیمارستان و بستری بودم، خیلی نجات پیدا کردم، خیلی خوب شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: زندگی بچه‌هایم، زندگی خودم همه خوب شده، همه دگرگون شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: همه عالی شده، همه عالی شده‌اند، منتها این چالش که ان‌شاءالله که امیدوارم که نجات پیدا کنم مطمئنم که نجات پیدا می‌کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم اعظم: مطمئنم، خدا را درک کردم با کمک شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: ببخشید آقای شهبازی من.

آقای شهبازی: راحت باشید.

خانم اعظم: الهی که خیر ببینید، الهی که خیر ببینید که من نجات پیدا کردم. خیلی زندگی‌ام خوب شده. ببخشید هی تکرار می‌کنم، از بس که استرس دارم دارد قلبم می‌زند بیرون از سینه‌ام.

آقای شهبازی: عیب ندارد، عیب ندارد. ممنونم موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۱۴- خانم ناهید از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ناهید]

خانم ناهید: دستتان درد نکند برنامه امروز خیلی عالی بود، خیلی زحمت می‌کشید برای ما.

آقای شهبازی: خدا را شکر، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ناهید: من از تهران زنگ می‌زنم ناهید هستم.

آقای شهبازی: تهران، ناهید خانم، بله بله.

خانم ناهید: خواهش می‌کنم. من حدود سه سال است شکر خدا با این برنامه آشنا شدم خیلی همانیدگی‌ها داشتم و دارم هنوز هم، من هم مشکلات جسمی زیاد داشتم هم مشکلات روحی و به لطف این برنامه خدا را شکر خیلی‌هایش درمان شده و در حال پیشرفت هستم. خودم احساس می‌کنم آرامشی را که پیدا کردم، آسایشی که به آن دارم می‌رسم و من ذهنی اجازه نمی‌داد که من تماس بگیرم با برنامه و می‌گفت تو حرفی نداری برای زدن، تغییری در تو ایجاد نشده.

و الان امروز خواستم تماس بگیرم که چیزی که ذهنم به من می‌گوید که شما فرمودید عکسش را انجام بدهید. آن چیزی که ذهنت می‌گوید نشنوش، من ذهنیات به تو می‌گوید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: و من زنگ زدم که خلافتش را انجام بدهم تا ان شاء الله بتوانم وظیفه خودم را در مقابل زحمات شما بتوانم به نوعی، نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، جبران کنید.

خانم ناهید: هم خیلی خوشحالم و بسیار هم ممنونم از شما، از گروهتان و از همه آن‌هایی که زنگ می‌زنند پیغام‌های عالی می‌دهند، از کار روی خودشان می‌گویند و ما را امیدوار می‌کنند و منی که می‌بینم و یک مقدار این ترس‌ها در من هست و گاهی ناامید می‌شوم، گاهی خشم، گاهی مثلاً وحشت می‌کنم نمی‌دانم و بیشتر از همه ناامیدی سراغم می‌آید. این برنامه، این تلفن‌ها و مخصوصاً تلفن‌های که الان بیشتر گوش می‌کنم باعث می‌شود که من به خودم امیدوار می‌شوم و می‌گویم خب همه عزیزانی که توی این مسیر بوده‌اند این ناامیدی و این گاهی اوقات گاهی حالشان خوب بوده گاهی بد بوده همه داشته‌اند و فقط شامل حال من نیست.

و این خیلی امیدوارکننده است و همه آن‌هایی که پهلوانی می‌کنند می‌آیند از مشکلاتشان، از اتفاقاتی که برایشان افتاده و شرایطی که دارند می‌گویند، من از همه‌شان ممنونم دست شما را و دست همه عزیزان را از این‌جا می‌بوسم ممنونم، و ان شاء الله که بتوانم یک همراه خوبی برایتان باشم. بتوانم که روی خودم کار کنم، تمرکز کنم و کلی ایراد دارم و بزرگ‌ترین مشکل من هم تمرکز روی دیگران است و نمی‌توانم حضور خودم را نگه دارم. و خیلی شاید زود توجهم به اطراف جذب می‌شود متأسفانه، و ببخشید من فکر می‌کنم خیلی وقتتان را گرفتم، خیلی خوشحال هستم که این ارتباط برقرار شد و من توانستم حداقل این گفته من ذهنی که همه‌اش نمی‌گذاشت که من زنگ بزنم. شما بفرمایید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: من عرضی ندارم فقط منتظر بودم صحبت‌های شما تمام بشود دیگر خداحافظی کنیم.



خانم ناهید: یک دنیا ممنونم، زنده باشید ان شاء الله که همیشه سلامت باشید. خدا شما را برای ما نگه دارد، ان شاء الله که ما هم بتوانیم شاگرد خوبی در این مسیر برای شما و جناب مولانا باشیم، خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، ان شاء الله، خواهش می‌کنم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم ناهید]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

حاج حضرت